

## اخلاق و تربیت اسلامی

# مروری گذرا بر سایر مکاتب اخلاقی

قسمت چهارم

حجة الاسلام محمد حسن رحیمیان

رئیس‌کتابخانه علوم انسانی

بدیهی است برای تحقق بخشیدن به اخلاق و فضائل اخلاقی قبل از هر چیز لازم است ماهیت آن شناخته شده و معلوم گردد که اخلاق از چه مقوله‌ای است تا با تأکید و تقویت ریشه‌های آن، راه برای تحقق و رشد و کمال فضائل اخلاقی هموار شود.

از آنجا که در طول تاریخ بشر، اخلاق همواره به عنوان مهمترین عامل خوشبختی انسان مطرح بوده است تقریباً تمام حکما و دانشمندان و مصلحان بیشترین توجه را بدان معطوف داشته و مکاتب فراوانی را در این زمینه بوجود آورده و براساس بینش و در محدوده تفکرشان نظریات گوناگونی را در رابطه با ماهیت اخلاق و روشهای تربیت اخلاقی ارائه داده‌اند که با مروری گذرا بر مهمترین آنها و بیانی کوتاه از نقاط ضعف و نارسائی آنها، بهتر میتوان برجامعیت و عمق مکتب اخلاقی اسلام و روش تربیت اخلاقی قرآن آگاهی یافت.

## نظریه سقراط و افلاطون

سقراط و افلاطون، اخلاق را از مقوله علم می‌دانستند و برآن بودند که با گسترش علم و دانش در جامعه، مردم خوبیها و بدیهها، زشتیها و زیباییها را از یکدیگر تشخیص داده و از بدیهها و زشتیها دور و به اخلاق پسندیده و کارهای خوب آراسته می‌گردند و بدینگونه تعلیم را عین تربیت دانسته‌اند.

از این گروه که اخلاق را از مقوله علم و آگاهی دانسته‌اند باید پرسید که: چه تضمینی برای تلازم بین علم و اخلاق دارند؟ و اگر چه علم و آگاهی به خوبیها و بدیهها می‌تواند نقش مثبت و سازنده‌ای در اصلاح اخلاقی داشته باشد ولی میدانیم آنگاه علم، ثمربخش است که مورد عمل قرار گیرد و گرنه.

«الْعِلْمُ بِلَا عَمَلٍ كَالشَّجَرِ بِلَا ثَمَرٍ» دانش و علمی که به کار بسته نشود همانند درختی است که میوه ندهد.

یار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکسی شاخ بی‌بری پس با توجه به عدم تلازم بین علم و عمل، این نظریه نمی‌تواند فضائل اخلاقی را برای انسانها تضمین نماید. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ» (بخارج ۱ ص ۹۹)  
«چه بسا دانشمندی که نادانی اش موجب هلاکت او شده است و دانش او نتوانسته به او سودی برساند».

نکته دیگر آنکه دانش اگر توأم با ایمان نباشد نه فقط ممکن است مورد عمل قرار نگیرد که گاهی مورد سوء استفاده نیز قرار گرفته و چراغی می‌شود در دست دزد و تیغ برنده‌ای در دست زنگی مست.

گذشته از اینها دانش آدمی هر چه هم رشد و تکامل پیدا کند باز هم محدود است و خصوصاً در جهات معنوی و روحی با توجه به پیچیدگیها و ویژگیها و ابعاد ناشناخته آن، اگر به سرچشمه وحی اتصال نیابد و با علم لایتنای خداوند خالق و حکیم، پیوندی نداشته باشد، مصون از اشتباه نخواهد بود و مسلم است که:

ذات نایافته از هستی بخش کسی تواند که شود هستی بخش و تازه علم راه را به انسان نشان می‌دهد چرا که علم و آگاهی نور است و انسان را در وصول به اهداف او یاری می‌کند ولی تعیین هدف در حیطه علم نیست بلکه تنها در پرتو ایمان به مبدأ و معاد است که انسان می‌تواند هدف و مقصد اصلی خود را بازشناسد. مگر این شیطان نبود که با برخورداری از آگاهی و علم فراوان و حتی علم به خدا و نبوت و معاد

وو .. از فرمان حق سرپیچی کرد و با خود بینی و تکبر کافر گردید؟

•••

## نظریه ارسطو

گروه دیگری مانند ارسطو علم را به تنهایی کافی و کارساز ندانسته، اخلاق و فضیلت را دستاورد عقل و خرد دانسته‌اند. در این روش نقش اساسی را از آن اراده که نشأت گرفته از عقل آدمی است دانسته‌اند و بنابراین، با تقویت و تحکیم اراده و خرد، انسانها می‌توانند غرائز و تمایلات سرکش خود را مهار و تعدیل کرده و به فضائل اخلاقی دست یابند.

این نظریه نیز که دستیابی به اخلاق و فضائل نفسانی را در پیروی از خرد دانسته خالی از اشکال نیست و جای این سؤال هست که: در هنگام برخورد بین اراده و فرمان عقل با طوفان غرائز سرکش چه تضمینی برای پیروزی اراده و عقل در این جنگ سرنوشت ساز وجود دارد؟ بلکه این یک امر وجدانی است که بدون کمک گرفتن از نیروی سومی، عقل و اراده در مقابل تمایلات نفسانی معمولاً محکوم به شکست می‌باشد و به قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

کم من عقل اسیر عند هوی امیر

(نهج البلاغه، کلام ۲۰۳)

چه بسا خردی که اسیر و مغلوب فرمانروایی هوای نفس است.

•••

## پیوند اخلاق و عاطفه

بسیاری از حکماء، معتقدند که اخلاق ریشه در عواطف انسان دارد. عواطفی که انسان را با عالم خارج از خود پیوند میزند و هدف آنها رساندن خیر به دیگران است. در این نظریه فعل اخلاقی هم از نظر مبدأ و انگیزه و هم از جهت هدف از دایره «خود» خارج است.

این نظریه تا حدودی مورد قبول بیشتر مذاهب و ادیان بوده و در اسلام نیز مسأله محبت و عواطف مورد توجه قرار گرفته است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«فَأَحِبِّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِتَفْسِيكَ وَأَكْرِهْ لَهُ مَا تُكْرَهُ لَهَا»

(نهج البلاغه فیض ص ۱۲۱)

برای دیگران دوست بدار آنچه را برای خویش دوست می‌داری و می‌پسند برای آنان آنچه را برای خود نمی‌پسندی.

در نظریه‌ای که محور اخلاق را عواطف دانسته، نیز اشکالاتی وجود

دارد از جمله این که: در اخلاق مسأله اختیار و اکتساب باید ملحوظ شود و همین جهت عواطفی که به صورت غریزی در انسان وجود دارد در زمره امور اخلاقی محسوب نمی‌شوند مانند محبت پدر و مادر نسبت به فرزند که امری است غریزی و قهری و اگر چه قابل ستایش است ولی عنوان فعل اخلاقی بر آن صادق نیست در حالی که مواردی نیز هست که ارتباطی به عواطف و غیر دوستی ندارند ولی در عین حال در زمره اعمال اخلاقی محسوب می‌شوند مانند انسانی که برای حفظ عزت و تن ندادن به ذلت، جان می‌بازد.

از طرفی غیر دوستی و عاطفه ممکن است در خارج از دایره همنوعان و انسانها به شکل یک عمل ارزشمند اخلاقی متجلی شود مانند احسان به یک سگ، ولی همین غیر دوستی و عاطفه در مورد برخی از انسانها مانند جنگیزها، هیتلرها و... به صورت یک امر ضد اخلاقی است.

آری! اگر عاطفه و حب با کمک فطرت خدا جوئی و ایمان به مرجع و متعلق اصلی خود یعنی «خدا» دست یافت و از کانون حق به سوی پدیده‌ها به عنوان آیات و نشانه‌های محبوب مطلق که جمال و کمال مطلق است، باز تافت و به صورت طولی به آنها تعلق گرفت، می‌تواند معیار اخلاقی و فضائل شود.

## نظریه وجدانی بودن اخلاق

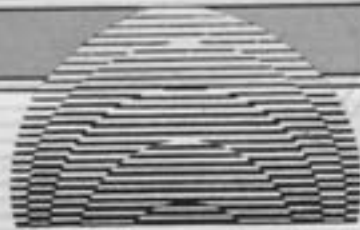
نظریه دیگر مبتنی بر وجدانی بودن اخلاق است. معتقدان به این نظریه می‌گویند که: در نهاد انسان جز عاطفه و عقل، نیروی دیگری نیز بنام «وجدان» وجود دارد و اخلاق و کارهای اخلاقی از این نیرو نشأت می‌گیرد.

کانت جزء معتقدین به این نظریه است و می‌گوید: فعل اخلاقی فعلی است که به فرمان وجدان بدون توجه به هیچ گونه هدف یا غرضی از انسان صادر می‌شود.

طبق این نظریه برای دست یابی به اخلاق متعالی، باید ندهای مخالف وجدان را خاموش و زنگارها و غبارها که وجدان را می‌پوشانند زائل نمود تا ندای وجدان تقویت و راه برای تجلی و حاکمیت آن هموار شود.

چنانچه سعدی گوید:

حقیقت سرائی است آراسته هوی و هوس گرد برخاسته



نیستی که هر جا که برخواست گرد لبیند نظر گرچه بیناست مرد  
ترا نا دهن باشد از حرص باز نیاید به گوش دل از غیب راز  
قرآن مجید در رابطه با این نیرو و کاربرد آن در تشخیص و تمیز خوبیها  
و بدیها می فرماید:

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»

(سوره والشس)

قسم به نفس و آن که نفس را معتدل آفرید پس بدیها و خوبیها  
-زشتیها و پاکیها- را بدو الهام فرمود.

در مورد نظریه وجدانی بودن اخلاق نیز باید توجه داشت که اگر وجدان به  
عنوان یک عامل مستقل از فطرت خداشناسی و ایمان به خدا فرض  
شود، نظریه درست و کاملی نبوده و برای نیل به فضائل و مکارم اخلاقی دارای  
کاربرد قطعی نیست و این درست است که وجدان یک عامل امر کننده  
و نهی کننده است و قادر است خیر و شر و زیباییها و زشتیها را تشخیص  
دهد ولی این نیرو نیز آنگاه می تواند نقش خود را در تحقق اخلاق و  
ارزشهای اخلاقی ایفا نماید که همراه با فطرت خداشناسی و ایمان به  
خدا قرار گیرد. و در حقیقت وجدان همچون اراده و عقل در دیار نفس و  
روان انسان تا آنجا می تواند نقش مؤثری ایفاء نمایند که طرفان سرکش و  
ویرانگر غرائز، فضای صاف و آرام آن را آشفته و تیره و تار نکرده باشد،  
بدیها است که در حالتی بحرانی تسلط شهوت، غضب، جاه طلبی،  
آزمندی و... وجدان و امثال آن کان لم یکن بوده و در چنین شرائطی  
است که نیاز به یک نیروی برتر که مکمل و پشتوانه اصلی وجدان، عقل  
و... است احساس میشود.

\*\*\*

### پیوند اخلاق و جمال

• گروهی دیگر اخلاق را از مقوله زیبایی و جمال دانسته اند. زیبایی  
چیست؟ و از چه مقوله است؟ مطلق است یا نسبی، در جای خود قابل  
بحث است ولی بهر صورت بر مبنای این مشرب برای نیل به اخلاق  
متعالی باید حس زیبایی و زیادوستی در بشر رشد یابد آنچنانکه زیباییهای  
معنوی و عقلی را همچون زیباییهای محسوس درک نموده و از آن احساس  
لذت کند.

زیبایی صداقت، امانت، بکرنگی و... چنان در عالم معنی روح  
انگیز و دلریا است که اگر انسان به درک آن دست یافت دیگر هرگز گرد

دروغگوئی، خیانت، نفاق و... نخواهد رفت.

نظریه ای که اخلاق را از مقوله زیبایی و جمال دانسته است، گرچه  
گوشه ای از حقیقت اخلاق را بیان داشته و این یک حقیقت است که  
همه خوبیها، زیبا و تمام بدیها، زشت هستند و در انسان نیز احساس زیبا  
دوستی وجود دارد ولی اگر این احساس نیز در کنار فطرت خداجویی و  
ایمان به خدا، به او که جمال مطلق است متصل گردد با کمک وحی  
انسان را به فضائل و محاسن اخلاقی می رساند و گرنه به خودی خود  
و مستقل از خدا و ایمان به او، هرگز به صورت قطعی کارساز نخواهد بود و  
تضمینی برای درستی و شمول تشخیص این احساس در همه موارد وجود  
ندارد.

### نظریه هگل

• برخی دیگر اخلاق نیکورا پیروی از قوانین اجتماعی دانسته اند. هگل  
که این نظریه را مطرح کرده است میگوید: انسان با فضیلت و اخلاق  
آن کسی است که در باطن خویش مطیع قانون باشد و در مقام عمل آن را  
بکار گیرد و سود خویش را تابع خیر- که همان قانون و نظام اجتماعی  
است- قرار دهد.

اما نظریه ای که اخلاق را پذیرش و پیروی از قوانین اجتماعی دانسته  
است دارای اشکالی اساسی است چرا که اخلاق و عمل به قوانین  
اجتماعی دو موضوع جداگانه هستند و در هر کدام فلسفه خاص خود  
تهفته است نتیجه پایندی و عمل به مقررات اجتماعی، رعایت حقوق  
دیگران و کسب رفاه اجتماعی است در حالی که دستاورد اخلاق و  
مکارم آن انسان سازی و نیل به تکامل معنوی و روحانی است و به عبارت  
دیگر آن یک عدل و داد و انصاف را در جامعه برقرار می کند و این یک  
فضیلت و کمال را به ارمغان می آورد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:

«الْعَدْلُ أَتَى إِذَا ظَلَمْتَ أَنْصَفْتَ وَالْفَضْلُ أَتَى إِذَا قَدَرْتَ  
عَفْوَتَ»

(فهرست فر ۲۳۷)

عدل آن است که اگر به تو ظلم شد (با ستم کننده به تو دور از  
افراط و تفریط) با انصاف رفتار کنی و فضیلت آن است که اگر  
قدرت یافتی او را عفو نمائی.

پس ملازمه ای بین احترام به قانون و رعایت اصول عدالت اجتماعی  
با اخلاق و فضائل اخلاقی نیست و انسان می تواند در عین قانونی بودن  
فاقد ملکات و مکارم اخلاقی باشد.

## نسبی بودن اخلاق

• عده‌ای نیز اخلاق را نسبی دانسته و معیار نیک و بد را قبول یا رد جامعه می‌دانند. به نظر آنان آنچه مورد پسند و قبول افکار عمومی است فضیلت و اخلاق است و آنچه برخلاف آن است رذیله و سوء خلق به حساب می‌آید.

نظریه نسبی بودن اخلاق نیز بر پایه قابل اعتمادی استوار نیست و هرگز رد یا قبول افکار عمومی و جامعه نمی‌تواند در همه جا و در همه موارد معیار ثابتی برای ارزشها و ضدازشهای اخلاقی باشد. بدیهی است که جامعه چیزی جز مجموعه افراد نیست و چه بسیار است جوامعی که خود دچار بدترین انحطاطهای اخلاقی بوده و حتی بسیاری از امور ناپسند و گناهان زشت را به عنوان کمال و فضیلت می‌پندارند که نمونه‌های آن را در تاریخ جوامع گذشته و معاصر بسیار می‌توان یافت.

و اگر از باب احتیاط موارد و زمانهای خاصی را استثناء کنیم، قرآن مجید با صراحت و به صورت مکرر، اکثریت مردم را - که نظر آنها افکار عمومی نامیده می‌شود - با عناوین «الْأَبْغُثُونَ» (نمی‌دانند) «الْأَبْجُثُونَ» (ایمان نمی‌آورند) «الْأَبْقُلُونَ» (تعقل نمی‌کنند) «الْأَخْفَ كَارْهُونَ» (حق را خوش ندارند) «الْكَافِرُونَ، الْفَاسِقُونَ و...» توصیف فرموده است. پس با توجه به واقعیت فوق‌الذکر افکار عمومی و خوشایند مردم نمی‌تواند به عنوان یک اصل ثابت و کلی، معیار فضیلت و اخلاق نیکو باشد.

## اخلاق و منفعت خواهی

• برخی دیگر اخلاق را به معنی تیزهوشی و دوراندیشی بر مبنای «سود» و منفعت خواهی دانسته‌اند آنها می‌گویند چون انسان همواره به حسب طبع خویش در پی «سود» و منفعت خویش است ناچار باید با دوراندیشی مصالح و منافع اصولی و دراز مدت خویش را در پرتو التزام به حسن معاشرت با مردم و حفظ روابط اجتماعی که همان اخلاق است تامین نماید.

اینان اخلاق را وسیله‌ای برای دست‌یابی به سود بیشتر و زندگی بهتر و نیل به لذتها و تمایلات خویش دانسته‌اند و اگر مثلاً به راستی و درستی پایبند هستند نه به خاطر انجام یک تکلیف و تعهد انسانی والا است بلکه برای تحکیم شخصیت و جلب اعتماد و جذب منافع مادی است و اگر خیانت در امانت نمی‌کنند نه بخاطر برخورداری از یک فضیلت است بلکه

برای آن است که با صرف نظر و اغماض از یک منفعت گذرا و ناچیز به سودی دیرپای و افزونتر دست یابند!!  
اخلاقی که در جهان به اصطلاح متمدن امروز و بخصوص در غرب رواج دارد به طور عمده از همین مقوله است.  
دیل کارنگی در مقدمه کتاب اخلاقی خود بنام آئین دوست‌یابی چنین می‌گوید:

در سایه دستورهائی که در این کتاب شرح داده شده است جماعت بسیاری از فروشندگان توانسته‌اند بر مقدار محصولات خویش بیفزایند و بسی از آنان مشتریهای تازه بدست آورند در صورتی که تا آن تاریخ کوشش بی‌فایده در جلب آنان می‌کردند. بسی از کارفرمایان در میان زردستان خود به این وسیله کسب نفوذ و احترام نمودند... پیروان این مکتب به اصطلاح اخلاقی - که می‌توان آن را به اخلاق انتفاعی نامید - اگر نسبت به دیگران موازین ادب و اخلاق را رعایت می‌کنند و آنان را مورد محبت و احسان ظاهری خود قرار میدهند انگیزه‌ای جز خودپرستی و حُت ذات و کامیابی ندارند. ارزش این نوع اخلاق شبیه است با ارزش رفتار کسی که برای بهره‌گیری بیشتر از شیر و گوشت گوسفند و گاو یا بارکشی از قاطر و سواری گرفتن از اسب به آنها غذا و آب میدهد، سلامتی آنها را تأمین می‌کند و بالأخره از هراقدام و روش لازمی که برای رام کردن و بهره‌جویی بیشتر مفید باشد نسبت به آنها دریغ نمی‌کند و این است اساس شکل‌گیری استعمار نو. در دهه اخیر که پیروان همین مکتب اخلاقی نسبت به ملت‌ها و کشورهائی که در اثر فشارهای احمقانه و خشن استعمار کهن بجان آمده و سر به شورش برداشتند، استعمارگران با اتخاذ این شیوه نوین سخاوتمندانه به این کشورها، استقلال عطا فرمودند! وام‌های کلان و طولی المدة در اختیار آنان گذاردند! برای کمک به اداره کشورهاشان در ابعاد گوناگون مستشار و کارشناس برایشان فرستادند. در این کشورها برای خدمت! به مردم بیمارستانها، مدارس، دانشگاهها، حمامها، کلیساها، راه‌ها، راه‌آنها و... ساختند و انجمنهای دوستی و همکاری تشکیل دادند و... در سطح بین‌المللی نیز سازمان ملل البته با حق و تئو و شورای امنیت با عضویت دائمی خودشان و سازمان حقوق بشر! و دهها سازمان کوچک و بزرگ بین‌المللی دیگر به عنوان دفاع و حمایت از انسانها و حتی حیوانات برقرار کردند تا بدینوسیله پوششی برای چهره زشت خودپرستی‌شان فراهم کرده و بهتر بتوانند به چپاول، غارت، استثمار، استعمار، بارکشی خود ادامه دهند و از خون ملت‌های محروم و مخازن سرشار آنان، خود را قریه و نیرومند نگاهدارند!

در این مکتب اخلاقی! هرگاه رفتار اخلاقی با شیوه‌ها و اهداف مذکور موثر نیفتاد و یک فرد و یا یک ملت مثل یک گوسفند رام و شیرده عمل نکرد و تصمیم گرفت شرف و حیثیت انسانی خود را حفظ کند ناگهان وضع به کلی دگرگون می‌شود و به همان آسانی که یک سلاح، حیوانی را به پای حاکمی خونخوار سر می‌برد چنین انسانهایی را به مسلخ می‌برند. میلیون‌ها میلیون در جنگهای کوچک و بزرگ و در شکنجه‌ها و... نیست و نابود می‌کنند.

اگر فرض کنیم که واقعاً پیروان این مکتب با انگیزه سودجویی و انتفاع در همه موارد پایبند فضائل اخلاقی باشند و از تمام رذائل اخلاقی اجتناب ورزند آیا چنین اخلاقی می‌تواند دارای ارزش باشد؟ پاسخ این سوال را بهتر است از قول یکی از دانشمندان همان دیار بخوانیم.

کانت می‌گوید:

برای آنکه عمل کسی ارزش اخلاقی داشته باشد کافی نیست که آن عمل موافق تکلیف باشد بلکه، باید بر حسب تکلیف باشد اگر نه ممکن است عمل نیکی انجام پذیرد اما اخلاقی نباشد مثلاً درستکاری بازرگانی نیک هست اما اگر نظر به مصلحت بازرگانی داشته باشد اخلاقی نیست بلکه مصلحتی است. همچنین کسی که از روی رقت قلب یا جلب محبت به مردم احسان می‌کند کار نیکی انجام داده اما عملش اخلاقی نیست چون همان کسی اگر سخت دل شد یا از مردم آزار دید ممکن است

احسان نکند.

(سیر حکمت در اروپا ج ۲/ ۱۶۰)

همانگونه که در مورد اصل علم اخلاق گفتیم معیار ارزش گذاری و ارزشمندی هر چیزی به غایت و نتیجه آن است. در مورد افعال اخلاقی که عمل به مقتضای صفات اخلاقی است نیز همین معیار صادق است و در حقیقت توجه به همین غایت و نتیجه است که به انسان انگیزه می‌دهد و بدنبال آن حرکت به سوی کسب صفات و افعال اخلاقی شکل می‌گیرد. برای پیروان اخلاق انتفاعی که هدف اخلاق را جلب منفعت می‌دانند انگیزه اخلاقی تا جایی است که آنها را به این هدف نزدیک کند؛ اینان در صورتی که اخلاق حسنه همسوی با تمایلات و در مسیر تأمین منافع و کمک به خواسته‌های مادی آنان باشد به آن گرایش داشته و از اخلاق حسنه به عنوان ابزاری در جهت تسریع و تسهیل این هدف استفاده می‌کنند ولی آنگاه که اخلاق با منافع آنان تلافی نداشت و بر سر دوراهی انتخاب این یا آن قرار گرفتند، به آسانی تمام ارزشهای اخلاقی را در پای منافعشان قربانی می‌کنند.

بنابر این اخلاق در این مکتب و امثال آن نمی‌تواند ارزش بیشتر از همان نتایج و اهداف مورد نظر که چیزی جز سودپرستی، خودپرستی و منافع و امیال مادی نیست داشته باشد و چنین اخلاقی نه فقط موجب کمال و رشد معنوی انسان نمی‌شود بلکه یک ضد ارزش است و پوششی است فریبنده بر درونی پلید و حیوانی.

بقیه از عنصر مبارزه در...

حکومت است دنباله حدیث این است: «فخر جت من کل فرقة رجل فدخلوا علسی اسی عبدالله (ع)» می‌آید خدمت حضرت و صحبت هائی می‌کنند. حضرت به یکی از آنها که توبه و توقف کرده می‌گویند: تو که در این کار توبه و توقف کردی چرا توبه نکردی در کار نهر فلان در فلان روز که فلان کار خلاف را انجام دادی؟! این گفته به وضوح نشان می‌دهد که شخصی که در خراسان آن دعوت را مبعده کاری موافق رضای امام انجام میداده و شاید فرستاده خود ایشان بوده است.

این مربوط به مرحله اول از دوران امام صادق (ع) است و نشانه هائی از این قبیل در زندگی آنحضرت هست که به گمان زیاد همه مربوط به همین مرحله است. تا اینکه منصور به خلافت می‌رسد. وقتی منصور بر سر کار می‌آید وضع سخت می‌شود و زندگی حضرت بر مبرگردد به وضعی که شاید منطبق باشد بر وضع دوران زندگی امام باقر (ع) اختناق حاکم می‌شود و فشارهای گوناگون بر آن حضرت وارد می‌گردد، بارها حضرت به حیره، واسط، ری، و جاهای دیگر احضار

با تبعید می‌شوند. دفعات متعدد خلیفه آن حضرت را مورد خطاب و اقدام های خشم آلود قرار می‌دهد. بکار گفت: «قتلی الله ان لم الفتک» یعنی خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم بکار به حاکم مدینه دستور داد که: «ان احرق علی جعفر بن محمد (ص) داره» (خانه اش را آتش بزنی) که حضرت از آتش عبور کردند و با حملات کوبنده و حرکت متوکله‌ای خود نمایش غریبی را نشان دادند: «انا ابن اعراب الثری انا ابن محمد المصطفی» فرزندان امامی پاینده ایم، من فرزند محمد مصطفی (ص)م که این خود بیشتر آن مخالفین را منکوب کرد. برخورد بین منصور و حضرت صادق (ع) غالباً برخورد بسیار سختی است، بارها حضرت را تهدید کرد البته روایاتی هم هست که حضرت پیش منصور تذلل و اظهار کوچکی کردند!! و بیشک هیچ یک از آنها درست نیست. من دنبال این روایات رقت و به این نتیجه رسیدم که هیچ اصل و اساس ندارد. غالباً می‌رسد به ریب حاجب که فاسق قطعی است و از نزدیکان منصور است. عجیب اینست که بعضی گفته‌اند ریب شیعہ با دوستدار اهل بیت بوده! ریب کجا و شیعہ بودن کجا؟ ریب بن یونس نوکر مطیع

و گوش فرمان منصور است و از آن افرادی است که از کودکی به دستگاه بنی عباس راه یافته و نوکری آنها را کرده و حاجب منصور شده و بعد هم خدمات فراوانی به آنان کرده و بالأخره به وزارت رسیده است. وقتی که منصور مُرد، اگر ریب نبود خلافت از دست خانواده منصور بیرون می‌رفت و شاید بدست عموهایش می‌افتاد. ریب که بتنهائی در باین منصور بود وصیت نامه‌ای را جعل کرد بنام مهدی پسر منصور و مهدی را به خلافت رساند. فضل بن ریب که بعدها در دستگاه هارون و امین وزارت داشت پسر همین شخص است. این خانواده خانواده‌ای هستند که به وفاداری به بنی عباس معروفند و هیچ ارادتی به اهل بیت نداشته‌اند و هر چه ریب راجع به امام گفته دروغ و جعل است و هدف از آن این بود که حضرت را در شمع آتروز محیط اسلامی آدمی وانمود کند که در برابر خلیفه تذلل میکند، تا دیگران هم تکلیف خودشان را بدانند.

بازی! برخورد بین امام صادق (ع) و منصور خیلی تند است تا به شهادت امام صادق (ع) منتهی می‌شود. در سال ۱۴۸.